

شارل بودلر:

گلایه ی یک ایکاروسی

زن بارها پیش فاحشه های خویش
سرخوش ند و سرشار از آسایش
دستهایم را قطع می کنند، چرا که گرد ابرها گشته اند
ستارگان بی نظیر
که بر صفحه ی آسمان می ایستند چشمک زنان
نگاهم را به دور دستها می برند تا خورشید را بنگرم
نقطه ی پرگار و مرزهای جهان بوده ام من
و بیهوده در تلاشِ جستجو و یافتن
و در آتشی ناگفتنی می گداختم
بالهایم را که حس می کنم، فرو می ریزند
با دلتنگی عاشق زیبایی بوده ام
و جاه و جلال را مجبور به حسرت کشیدن
حال باید گوری را ارج بگذارم
که مرا در آغوش خواهد کشید.